

حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی

-۲-

از استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید استدعا شده بود شرح حالی جامع از نیای خود حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی مرقوم دارد. این استدعا پذیرفته آمد و قسمت‌ی از مقاله استاد در شماره خردادماه ۱۳۴۵ ص ۱۳۷ چاپ شد. اینک قسمت دوم مقاله است که متضمن شرح احوالی از دوران جوانی ملک‌الشعرا بهار خراسانی نیز هست. چاپ این مقاله با شرمندگی بسیار یکسال بتأخیر افتاد، اما چاپ قسمت سوم (اگر بفرستند) بی‌فاصله خواهد بود. ان‌شاء‌الله. (مجلهٔ یفا)

چون در مقاله‌ای که در شماره خردادماه ۱۳۴۵ آن مجله شریفه راجع به روابط مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی با شاعران معاصر او نوشته بودم وعده کرده بودم که اگر مجال‌ی دست دهد باز هم در این باب چیزهایی بنویسم، جمعی از آشنایان و دوستان که آن مقاله را خوانده بودند از بنده خواستند که به وعدهٔ خود وفا نموده و هر اطلاعاتی که در این خصوص دارم بنویسم بنده نیز امر آنان را اطاعت نموده و این مقاله را که در واقع تمهت مقاله قبل است برای درج در مجله شریفه میفرستم. لکن اگر حقیقت را خواسته باشید باید اعتراف کنم که محرك واقعی و حقیقی بنده در نوشتن این مطالب همانا میل باطنی و قلبی خود بنده است زیرا مسلم است که هر کس مایل است از ماثر آباء و اجداد خود آنچه میدانند بگوید و بنویسد. علاوه بر این، مطالبی که در این باب مینویسم در جای دیگری ثبت نشده است و تصور میکنم برای کسانی که بخواهند تاریخ ادبیات ایران را در عصر اخیر بنویسند خالی از فائده نخواهد بود.

مشهد - تیرماه ۱۳۴۵ - ابوالقاسم حبیب‌اللهی

چنانکه در مقاله پیش نوشته‌ام روابط دوستی و مودت بین مرحوم حبیب و صبوری همواره برقرار بود. بعد از فوت مرحوم صبوری (صبوری در سال هزار و سیصد و بیست و دو قمری بمرض و با فوت کرد) مرحوم حبیب نسبت به بازماندگان او نیز کمال عنایت و مودت را داشت. مرحوم محمد تقی بهار فرزند ارشد صبوری هر گاه به مناسبتی نام مرحوم حبیب برده میشد بروح پرفتوح او درود فراوان میفرستاد و میگفت اگر عنایت و تشویق آن مرد بزرگ نبود من شعر و شاعری را ترک کرده و بکار دیگری مشغول می‌شدم. سپس شرحی را که ذیلاً نوشته میشود نقل میکرد (من این شرح را چند مرتبه از مرحوم بهار شنیده‌ام). مرحوم بهار میفرمود:

من هنوز کودک بودم که بر حسب استعداد فطری و ذوق موروثی زبان بگفتن شعر گشودم پدرم بهیچوجه مایل نبود که من شعر بگویم و پیوسته مرا از گفتن شعر منع میکرد بدین علت چندی مرا نزد خویشان مادری که به شغل تجارت اشتغال داشتند فرستاد و چندی نیز مرا بدان یکی از حکاکان فرستاد که صنعت حکاکی بیاموزم.

واضح است که اینگونه مشاغل بهیچوجه باطبع من سازگار نبود. ناچار دست از آنها برداشته به تحصیل مشغول شدم و چندی در محضر ادیب نیشابوری تلمذ کردم و پیوسته دواوین شاعران مشهور را مطالعه میکردم و شعر آنها را از بر میکردم و به روش آنان شعر میگفتم.

وقتی پدرم از دنیا رفت من هجده سال داشتم اشعار من کم کم شهرتی پیدا کرد. دوستان پدرم در صدد برآمدند که منصب او را که ملك الشعرائی آستان قدس بود برای من بگیرند و بالاخره موفق شدند. با همه اینها اغلب شاعران و ادیبان خراسان باور نمیکردند که اشعاری را که من بنام خود میخوانم از من باشد بعضی میگفتند این اشعار از مرحوم صبوری پدرم میباشد که آنها را قبلاً گفته و منتشر نشده است و جمعی میگفتند که این اشعار از بهار شیروانی است و عقیده داشتند که دیوان بهار شیروانی نزد پدرم بوده است و من از آن روتخلص بهار را اختیار کرده‌ام که اشعار آن مرحوم را بنام خود بخوانم و با اینکه برای آزمایش و امتحان من اوزانی مشکل پیشنهاد میکردند که من بر آن وزن قصیده‌ای بگویم یا اینکه کلماتی متنافر و غیر مناسب جمع میکردند و بمن تکلیف میکردند که آنها را در یک رباعی بیاورم و من از عهده هر امتحان که میکردند بخوبی برمی‌آمدم باز هم دست از عناد و لجاج خود بر نمی‌داشتند.

(این جا مناسب است که برای تأیید گفته مرحوم بهار شرحی را که دوست محترم جناب آقای محمود فرخ شاعر نامدار خراسان مکرراً نقل فرموده‌اند بیاورم.)

آقای فرخ نقل میفرماید که: من هنوز کودک بودم که روزی با پدرم و چند تن از دوستان او (پدر آقای فرخ مرحوم میرزا آقای جواهری از ادبا و فضیلا مشهور زمان خود بود و در شعرشناسی در عهد خود بی نظیر بود) برای گردش به کوه سنگی رفتم. (کوه سنگی گردشگاه مردم مشهد است و فعلاً جزء شهر شمرده میشود و مهمانخانه و استخری زیبا دارد لکن در زمان مرحوم بهار خارج از شهر بود) در آنجا مرحوم بهار و چند تن از همسالان او مشغول تفریح و بازی بودند.

مرحوم بهار چون از دور پدرم و همراهان او را دید دست از بازی برداشته و پیاس احترام آنان جامه خود را پوشید و بحضور پدرم آمد و پس از ادای سلام و احترام گفت تازگی قصیده‌ای گفته‌ام و میل دارم آن قصیده را بحضور مبارک عرضه دارم و خواهش دارم اگر نقص و اشتباهی در آن قصیده بنظر عالی میرسد اصلاح فرمایند. آنگاه این قصیده را که متجاوز از چهل بیت است خواند:

آمد چو دو نیمه برفست از شب آن ساده پناگوش سیم غنبنب

با چهره روشن چو تافته روز با لهره تازی چو قیرگون شب

حاضران از شنیدن این قصیده دچار بهت و حیرت شدند زیرا هرگز تصور نمیکردند که جوانی به آن سن و سال قصیده‌ای بدین فصاحت و جزالت سراید. آنگاه در یکی از ابیات آن قصیده ایرادی نحوی وارد کردند آن بیت چنین بود که مرحوم بهار گفته بود:

از لاله ریاحین گرفته در دست اقداحاً من جمره ملبه

ایراد این بود که جمره مؤنث است و ملبه که صفت آن است باید مؤنث باشد یعنی ملبه و این با قافیه شعر سازگار نیست پدرم فوراً آن مصراع را بدین طریق اصلاح فرمود:

اقداحاً من جمره تلهب و اشکال نحوی آن مرتفع شد سپس حاضران چون هنوز باور

نداشتند که آن قصیده از بهار باشد از پدرم خواستند که برای آزمایش طبع بهاریتی اقتراح فرماید تا بهار بر آن وزن و قافیت قصیده‌ای بسراید. پدرم این بیت را اقتراح فرمود:

گر کشی به خنجر مژگان کش ورزنی بساعد سیمین زن
روزبند مرحوم بهار قصیده مفصلی بر این وزن و قافیت سرود و در حضور پدرم خواند:
خیز و طعنه بر مه و پروین زن در دل من آذر بر زین زن
یک گره بر آن خم گیسو بند صد گره بر این دل مسکین زن...
این بود آنچه را از گفتار استاد فرخ بخاطر داشتم.

اکنون به گفته مرحوم بهار برگردیم. مرحوم بهار میفرمود: با وجود همه امتحانها و آزمایش‌هایی که از من می‌کردند و من از عهد آنها بر می‌آمدم باز هم دشمنان و حسودان دست از بدگویی برنمی‌داشتند و مرا به شعر دزدی و اتّحال متهم می‌کردند و بر هر شعری که می‌گفتم ایراد می‌گرفتند. من بطوری از این بی انصافها و حق شکنیها آزرده خاطر و ملول شده بودم که تصمیم گرفتم بکلی ترک شعر و شاعری کرده و چنانکه پدرم وصیت کرده بود بشغل تجارت مشغول شوم. در یکی از روزهایی که دلتنگی و ملالم بحد کمال رسیده بود و از همه کس و همه چیز نومید و دل‌سرد بودم ناگاه بخاطر مخطور کرد که دیداری از مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله مجتهد بنمایم چون دوستی و عنایت او را نسبت به پدرم میدانستم و امید داشتم که دیدار آن عارف روشن ضمیر زنگ ملال از دل من بزداید و باعث تسلی خاطر من گردد. چون فصل تابستان بود مرحوم حبیب بنا بر عادت خود در قریه ابرده بسر میبرد (قریه ابرده در دوازده کیلومتری مشهد واقع و از توابع شاهان دز که یکی از بیلاقات مشهور مشهد است میباشد. مرحوم حبیب در قریه ابرده باغی نسبتاً وسیع داشت که تقریباً بالای کوه واقع شده و بر دره‌ای سرسبز و خرم و پر درخت مشرف است و بدین جهت چشم‌اندازی بسیار زیبا و بدیع دارد و بالای آن باغ مزار یکی از عارفان مشهور زمان خود موسوم به حافظ بهاء‌الدین عمره‌روی میباشد که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و بر روی قبر او سنگی است که تاریخ وفات او حک شده است لکن فعلاً در خاطر من نیست). موقعیت این مزار که بر دره وسیع و پر درخت و رودخانه ابرده مشرف است به اندازه‌ای زیبا و دلکش است که هیچگاه بیننده از دیدن آن سیر نمی‌شود و دل نمی‌کند).

مرحوم بهار می‌فرمود من بقصد ملاقات مرحوم حبیب به ابرده رفتم. مرحوم حبیب در آن اوقات بکلی از مردم کناره‌گیری کرده بود و به شیوه عارفان به تصیف نفس و تزکیه روح و ذکر و فکر مشغول بود و پروای ملاقات کسی را نداشت و با این حال من امید نداشتم که سهولت بملاقات او موفق شوم لکن برخلاف تصور من مرحوم حبیب چون از آمدن من مطلع شد و با کمال مهربانی و گشاده‌روئی از من پذیرائی کرد آنگاه از مرگ صبوری بسیار اظهار تالم و تأسف فرمود و از حال با زماندگان آن مرحوم پرسید من وضعیت خود را که متکفل معاش مادر و برادران و خواهران خود می‌باشم برای آن مرحوم بیان کردم و سپس از بدگویان و حاسدانان که مرا به دزدی شعر متهم می‌کردند شکایت کردم.

مرحوم حبیب پس از شنیدن بیانات من از من خواست که از اشعار خود چیزی بخوانم. من این قصیده را که در همان اوقات گفته بودم و در آن قصیده از دشمنان و حاسدان شکایت کرده بودم برای آن مرحوم خواندم:

چند با یار مجازی عشق بازی
 ای ندانسته حقیقی از مجازی
 خفته ما راست این چه گیریش بیازی
 عشق بازی را بیاید پاکبازی
 هر خم ابروی محرابی نمازی
 سرنگونی بینی از گردن فرازی
 کاید از ناسوتیانست بسی نیازی
 تا نشیبی را ندانی از فرازی
 نزلت نوشادی و ترک طرازی
 چون کنم با هر تذر و کبک بازی
 دفتر نیرنگ و درس حمله بازی
 آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی
 عیب خود بیند که دیبا طرازی
 چون کند با حمله مردان غازی
 صعوه را اندیشه جنگال بازی

تا بچند اندر پی عشق مجازی
 چند گردی گرد اسرار حقیقت
 برق عشق است این چه پوشیدش بخرمن
 پاک بازی جو چو راه عشق پوئی
 درخم ابروی دل رخ نه که نبود
 برکش از گردن فرازی سرکه ناگه
 از ره تجرید زی لاهوتیان شو
 در ره عشق و طلب بی خویشتن شو
 چون بهار از شاهد معنی سخن گو
 شاهباز ساعد سلطان عشقم
 در دبستان ازل بنهادم از کف
 زین کلام پارسی گویند بر من
 عیب دیبا گوید آن مردک و لیکن
 آنکه تازد برستوری ژنده پالان
 خصم من خرد است و آری خرد دارد

من عمداً تمام این قمیقه را نقل کردم تا خوانندگان یغما به نبوغ مرحوم بهار پی برند و ببینند که چگونه جوانی در سن هجده سالگی اشعاری بدین فصاحت و بلندی سروده است که جز به نبوغ ذاتی و استعداد فطری او به چیز دیگری نمیتوان حمل کرد. علاوه بر این زیرکی و موقع شناسی این جوان هجده ساله نیز باعث اعجاب و استحسان است زیرا میدانسته است که در محضر عارف و حکیمی مانند مرحوم حبیب چگونه شعری بخواند که موافق مذاق او باشد و او را بر روجد و حال آورد.

مرحوم بهار میگفت که شنیدن این اشعار بطوری در مرحوم حبیب مؤثر واقع شد که بر هر بیت آن آفرین و تحسین میفرمود و از من میخواست که آن را تکرار کنم و من که در مقابل آن مرد بزرگ خود را کودکی بیش نمیدانستم از آن همه تمجید و تحسین سخت بر خود بالیدم و بخود امیدوار شدم و دانستم که در شاعری دارای مقام و منزلتی هستم و آن کدورتی که در دل از گفتار حاسدان و بدگویان داشتم بکلی محو شد و با کمال شوق و نشاط بکار شعر و ادب پرداختم و آنچه دارم نتیجه تشویق آن مرد بزرگ است.

دوستی و صمیمیت ما بین مرحوم بهار و فرزندان مرحوم حبیب نیز همواره برقرار بود مخصوصاً با مرحوم حسن حبیب پسر عم این جانب (همان کسیکه دیوان حبیب را بطبع رسانیده و مقدمه مسوطی بر آن نگاشته است) که با مرحوم بهار تقریباً هم سن بود و در روزگار جوانی با هم روابط بسیار صمیمی داشتند و بعدها نیز هر وقت مرحوم بهار به مشهد میآمد اغلب با مرحوم حسن حبیب پسر میرد.

فرزند دیگر مرحوم صبوری دانشمند نویسنده محترم آقای محمد ملک زاده که سالها

۱- در این بیت مرحوم بهار به ادیب نیشابوری نظر داشته که یکی از منکران سرسخت او بود و اشاره به این شعر مرحوم ادیب است:

باز از فراق آن بت نوشادی
 -م من است دجله بغدادی

ریاست فرهنگ خراسان راعهده‌دار بود و خدمات بسیار ارزنده‌ای به فرهنگ این سرزمین نموده که از جمله آنها تأسیس کتابخانه فرهنگ است که بهمت ایشان تأسیس شد و کتابهایی بسیار نفیس خریداری شد و اکنون هم دائر است و نیز یکی از دوستان بسیار صمیمی مرحوم حسن حبیب بود و اکنون هم نسبت به اینجانب کمال لطف و عنایت را دارند.

در سفرهایی که مرحوم بهار به مشهد می‌کرد اغلب به اتفاق مرحوم حسن حبیب و آقای محمد ملک زاده و اینجانب گردشی در بیلاقات مشهد می‌کردیم و از گردشگاههایی که مورد علاقه مرحوم بهار بود دیدن می‌کردیم. مرحوم بهار به بیلاقات مشهد که در ایام جوانی آنها را دیده بود بسیار علاقه‌مند بود چنانکه در اشعار خود نیز از آنها یاد میکند و در قصیده‌ای که در جواب قصیده مرحوم وثوق الدوله سروده است از اغلب آنها نام برده است چنانکه می‌فرماید:

دارم بدل رنجی گران از یاد زشک و عنبران
صحرای طوس و طابران الگای فاز و فارمد
آن رود باران نزه از قلهک و تجریش به
نوغان دروشاهانه ده مایان و کنک و ترغبد
بخاطر دارم که در آخرین سفری که مرحوم بهار به مشهد کرد به اتفاق ایشان و حسن حبیب سفری به شاهان دزو آورده کردیم و در باغی که متعلق به مرحوم حبیب بود شبی به روز آوردیم. و روز بعد بطرف زشک و کنک حرکت کردیم و در کنک نیز در باغ مرحوم حبیب منزل کردیم (مرحوم حبیب در اوایل عمر چون در قریه ابرده که نسبه^۱ به شهر نزدیک بود از مزاحمت مردم آسوده نبود باغ مختصری در کنک خریداری کرده و تابستان را در آنجا بسر میبرد. قریه کنک راهی بسیار خراب داشت و رفت و آمد بدانجا دشوار بود معذک مزاحمین مرحوم حبیب را آسوده نمی‌گذاشتند (در این روزها راهی از قریه نوغان دره به کنک کشیده شده و رفت و آمد نسبه^۲ آسان تر شده است). باغ مرحوم حبیب در قریه کنک در دره تنگی واقع و در بین دو کوه محصور است و آبی زلال و خوشگوار از آنجا می‌گذرد.

باری ماشینی در قریه کنک بسر بردیم و غزلی را که مرحوم حبیب هنگام اقامت در آنجا سروده بود خواندیم و بر روان او درود فراوان فرستادیم.

اینک برای حسن ختام غزل مزبور را که از غزلیات ممتاز مرحوم حبیب است نقل میکنیم و مقاله را در همین جا به پایان میرسانم.

در رود کنک دره تنگی گرفته‌ایم
درهم کشیده روی ز سنگین دلان شهر
بر طرف کوه غار بلنگی گرفته‌ایم
کنج دهی و گوشه سنگی گرفته‌ایم
رخشنده گوهریم که اندر درون سنگ
از تاب مهر آبی و رنگی گرفته‌ایم
روشن دلیم چون خم صافی روان چو جام
بر رخ اگر چو آینه زنگی گرفته‌ایم

این بود روابط مرحوم حبیب با صبوری و با زماندگان آن مرحوم و اگر فرصتی دست دهد و خوانندگان مجله^۳ ینما مایل باشند روابط مرحوم حبیب را با چند تن دیگر از شاعران معاصر آن مرحوم خواهم نوشت.